

شهيد سيد باقر حسيني



ازتباير علی
سمايه جامع سرداران و هزار شهيد استان بوشهر

نام پدر	سید اسماعیل
تاریخ تولد	۱۳۴۵/۰۶/۰۱
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۶۵/۱۰/۰۴
محل شهادت	اروند رود
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	پاسدار وظیفه
شغل	سرباز
تحصیلات	
مدفن	روستای طلحه

زندگینامه

سید باقر حسینی در تاریخ ۱۳۴۵/۶/۱ در روستای طلحه چشم به جهان گشود. پدر بزرگوارش سید اسماعیل حسینی و مادر ارجمندش سیده پریرزاد بهروزی بود. پدر و مادری که در تربیت فرزندان خود از هیچ گونه تلاشی فرو گذاری نکردند. پدر و مادر او از سادات علوی و جلیل القدر بودند. پدر شهید حسینی از سادات کاکلی است و جد او منتسب به امام چهارم حضرت زین العابدین می باشد. بیش از یک قرن است که این خانواده در این روستا زندگی می کنند. پدر شهید از راه کشاورزی و دامداری ارتزاق می کند. تا هنوز نیز این پدر ارجمند از حاصل دست رنج خود ارتزاق می نماید و به امر دامداری مشغول است. شهید حسینی نیز حاصل تربیت صحیح و اسلامی این پدر و مادر بود. آن شهید پس از گذراندن سال اول دبستان و ورود به سال دوم مواجهه با بی مهری معلمان طاغوتی گردید و آن چنان آن شهید را مورد ضرب و شتم قرار داند که ناگزیر به ترک تحصیل شد. سپس از طریق نهضت سواد آموزی به امر تحصیل مبادرت ورزید. آن شهید در امور زندگی کمک و یاری رسان پدر و مادر بود.

پس از گذار مدت ها تلاش در زمین های کشاورزی سر انجام به خدمت مقدس سربازی اعزام گردید. دوران آموزشی را در زرقان فارس و در پادگان احمد بن موسی (ع) گذراند. پس از پایان دوره آموزشی راهی دیار جبهه گردید او در جبهه آبادان و ماهشهر خدمات فراوانی نمود. او به فاو منتقل گردید تا در عملیات شرکت نماید. در یکی از خاطراتش تعریف می نماید که در باغ های بصره به مدت یک هفته چیزی برای خوردن نداشت. در این درگیری به شدت در دست دشمن اسیر گردیده بود. تا اینکه نیروهای اسلام فرا می رسند و او را از وضعیت موجود نجات می دهند.

خاطرات

صفات اخلاقی شهید:

شهید حسینی روح لطیف و بلندی داشت بسیار پاک دامن و بزرگوار بود. همه این سجایای اخلاقی نشأت گرفته از تربیت صحیحی بود که آن پدر و مادر به فرزند آموخته بودند. رزق حلال باعث گردیده بود تا پدر شهید بزرگوار هرگز لقمه حرامی را به خورد فرزندان خود ندهد. شهید حسینی صداقت را از جد بزرگوارش به ارث برده بود. بسیار صادق و درستکار بود و با همزمان خود بسیار با تواضع رفتار می کرد. کارهای طاقت فرسا را خود بر عهده می گرفت و در خدمات رسانی به بسیجیان مستقر در جبهه پیشتاز سائرین بود. حس غریبی داشت اکثر اوقات به تفکراتی عمیق فرو می رفت. در اواخر دوران حیات کوتاهش به خودسازی مشغول شده بود. دوستان همزم او می گویند: بیشتر اوقات نمازهای قضا به جای می آورد. وقتی علت را از او می پرسیدیم می گفت: دارم به پایان حیات مادی خود نزدیک می شوم. دوست ندارم در حالی بر خدای خود وارد گردم نه خدای ناخواسته نمازی را به انجام رسانده باشم. گرچه نماز قضایی را هم به گردن نداشت ولی از باب احتیاط نماز می خواند. او به پدر و مادر خود علاقه عجیبی داشت. بالاخص مادر خود را محرم اسرار خود می دانست. خدا رحمت کند مادرانی را که در تربیت چنین فرزندان سیم بوده اند. خلاصه آنکه از چهره بشاش او چشم های بصیر شهادت را می دیدند. او از اول شهیدی در جمع ما بود اما ما از این واقعیت بی خبر، چشم و دل آن شهید نعمت های دنیوی را پست می دانست و هرگز دنیای هزار چهره نتوانست در وجود آن مرد خدا رسوخ نماید. تا آنکه در تاریخ ۴/۱۰/۶۵ در جبهه اروند رود بر جد خود حسین بن علی(ع) سلام گفت و عرصه دنیا را برای دنیا دوستان رها نمود.

خاطره از زبان یکی از همسنگران شهید:

زمانی گرسنگی فشار زیادی روی بچه ها وارد آورده بود و در همان حال مکان دورتری غذا می شد در حالی که بارش باران از آسمان و تیر و گلوله از طرف دشمن باریدن گرفته بود و کسی یاری آن نبود که از سنگر خارج شود. شهید با شهامت عجیبی که داشت به دریای آتش زده و برای همسنگران خود غذا آورده بود اما با اصابت ترکش از ناحیه پا کمی صدمه دید. شهید در عملیات فاو که بر اثر بمبارن شیمیایی دشمن بسیاری از عزیزان شهید شدند، از ناحیه چشم صدمه دید و به مدت ۱۰ روز در بیمارستان چمران اهواز بستری شد. پس از بهبود در عملیات دیگری شرکت نمود که در اثر موج شدید از ناحیه صدمه دید و دوباره به بیمارستان منتقل گردید.

لحظات خدا حافظی و سخنان وی:

از زبان پدر شهید بشنویم:

«در یکی از شب های زمستان ۱۳۶۵ که از باران خیز ترین سال ها بود، باران شدیدی می بارید. انگار تمام خانه ها و موجودات درون آنها داشتند طعمه آب می شدند. با دیدن آن وضعیت نگران سید باقر بودم که از مناطق جنگی به مرخصی آمده بود. با خود گفتم که او از فاو با همه سختی ها جان سالم به در برد. ولی حریف این سیل نمی شود. آمدم بیرون تا به جستجویش روم، به ناگاه با کمال تعجب دیدم که در گوشه ای با مادرش نشسته و با او

صحبت می کند و خوشی آن دقایق چنان بود که آنها متوجه اتفاقات بیرون نبودند. باز هم پدر چنین می گوید: در حالی که سیل ۶۵ همه چیز را در خود می بلعید و فریاد کمک خواهی مردم در هجوم وحشیانه سیل محو می شد. با سید باقر صحبتی داشتم، هنوز ۵ روز از مرخصیش مانده بود، به او پیش نهاد کردم که جهت انجام بعضی از امور ۱۰ روز دیگر برایش مرخصی بگیرم ولی او موافقت نکرد و گفت در خط مقدم به امثال من نیاز است. فردای آن روز علاوه بر این کارهای زیادی داشت به کمک سیل زدگان شتافت و وسایل مغروق را از کام سیل در می آورد و تحویل شان می داد. در آن ماجرای مهیب هیچ کس فداکاری بیش از حد او را از یاد نخواهد برد. در همان حال دو تا از دوستانش که مرخصی شان تمام شده بود قصد رفتن داشتند و او هم در آن حال که ۵ روز دیگر هم می توانست بماند تصمیم عجیبی گرفت و با آنها عازم شد.»

خواهرش در این باره می گوید:

شب آخری که می خواست از مرخصی برود حرف های غریبی می زد. انگار یه جوری به او الهام شده بود و موقع رفتن یک جا ایستاده بود و متفکرانه قدم از قدم بر نمی داشت و حرفی نمی زد و برایش خدا حافظی مشکل بود و قدرت گفتن این واژه غم انگیز را نداشت. بالاخره قاطعانه پیش آمد و با عزمی راسخ پای در راهی نهاد که آن را پیموده بود. روح بی قرار او هوای پرواز داشت. پرواز به سوی دنیای بی انتها به مکانی که فنا و نابودی در آن راه ندارد. اما لازمه اش کوچ کردن از این تعلقات دنیایی بود کوچ به همراه کبوتران عاشقی که خواهان هوای تازه ای بودند. بند همه تعلقات را از پای کند و همه چیز را بدرود گفت.

شهادت:

شهید سید باقر ترانه رفتن خویش را سرود و خود را از این عشق زمینی آزاد دید و یکی عشق والاتری جای آن را گرفت. عشق به وطن، عشق به شرافت و عشق به حق. او همسفر این عشق بود. وی می دانست که: چون همسفر عشق شدی مرد سفر باش—هم منتظر حادثه، هم فکر خطر باش. سید باقر در ناو تیپ امیر المومنین (ع)، گردان ابوالفضل (ع) و گروهان کوثر بود. عملیات کربلای ۴ در پیش بود. همان نبرد معروفی که در آن اروند رود قربان گاه عزیزان ما شد و گل های سرشار از عشق به وطن پرپر شدند. همه جا خبر از کشته شدن بود. خانواده ها در اضطراب شدید روحی به سر می بردند. پدرش با چند تن از اقوام روانه اهواز شد. در آنجا اطلاعیه می یافتند. پدر پس از مدتی با مادر شهید به بوشهر رفتند. در این جا یک خواب که مصداق رؤیاهای صادقه است برای مادر شهید پیش می آید.

رؤیای صادقه:

در بوشهر بودیم و به کلی فلج شده بودم به طوری که اصلاً نمی توانستم بلند شوم. پدر آن حال باقر را در خواب دیدم که به سراغم آمد. گفت مادر چی شده پاهایت را بسته ای؟ گفتم عزیزم فلج شده ام دستمال سبزی داشت و آن را به پای من بست و گفت که چیزی نیست خوب می شوی. پس از آن گفت شما بروید روستا من فردا می آیما. از خواب بلند و به طور غیر ارادی بر خواستم. پدر شهید از دیدن این وضعیت تعجب کرد و با شنیدن خواب من اشکش جاری شد و گفت برویم که او شهید شده و فردا تشییع جنازه اش خواهد بود.

تشییع جنازه:

پیکر پاک شهید در تاریخ ۴/۱۰/۶۵ در حالی که ۲۵ روز از شهادتش می گذشت به زادگاهش منتقل شد و واقع او چندین روز مفقود بود و توسط گروه تفحص جسد یابی شد. یکی از عجیب ترین اتفاقات هم این بود که بدن او پس از این مدت دست خوش تغییر چندانی نشده بود و انگار دو یا سه روز پیش شهید شده بود. در میان استقبال مردم شریف و همیشه در صحنه روستا پیکر پاکش به بهشت هاشمی رسید. خیل عاشقان این شهید با پیکر مقدسش برای همیشه وداع گفتند تا او هم به خاطره های فراموش نشدنی بپیوندد.

تأثیر شهادت او بر خانواده:

برادر شهید می گوید: «با شهادت سید باقر که پسر بزرگ خانواده بود، خلاص بزرگی در زندگی ما ایجاد شد. پدر یار و یاور همیشگی خود را از دست داد و تنها شد. مادر جگر گوشه گرانقدرش را از دست داد و در محنت و درد ناشی از این هجران شکسته شد. خواهران و برادرانش در غم و اندوه فرو رفتند و تا مدت های زیادی در این خانه رنگ شادی و محبت ندیدند. پدر به زودی به پیری گرایید و لیناکنون ما یک خانواده شهید هستیم. همه به ما احترام خاصی دارند و افتخار می کنیم که برادرمان توانسته وظیفه خود را در قبال کشورش و رهبر بزرگش به بهترین نحو انجام دهد. پدر و مادرمان در خوشی اند که فرزندشان در راه رضای خدا پاسداری این خاک به شهادت رسیده است.»

اشعاری از عموی شهید در سوگ شهید:

ولی بگذشت دور باغی

به باغ هزاران آرزو بود

گلستانم خزان شد ناگهانی

هزار افسوس در فصل بهاران

که کردم دین حق را پاسبانی

ولی با این همه امروز شادم

ولی گل های ما گردیده پرپر

بهار آمد گل از سر زده سر

شدند محشور با عباس و اکبر

شهیدان غرق در خون خفته در خاک

تمام ملک ایران لانه گون است

بیا مهدی که دل ها پر ز خون است

که در سرها همه شور جنون است.

برای یاری جدت حسین است

زبان حال پدر شهید:

دریغا شمع بزم انجمن رفت گل بستان یرو اندر چمن رفت

به امیدی که برگردد به منزل	در ایام جوانی عمر من رفت
عزیزانی جوان که آید عمر سر	به داغ دل گذارم بر لحد سر
همه ساله حسینی داغ بر دل	به روی تربت باقر زند سر



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران